



## از اون لحاظ - لغت معنی

عمر می کند و غم هزار سال را می خورد.  
**سرباز:** کسی که دو ماه دوره آموزش نظامی می بیند و ۲۲ ماه جارو می کند، چایی می برد، نامه می رساند، بلیت پاره می کند و...  
**سربال:** چیزی که اگر برای ما آب نداشته، برای سازندگانش نان خوبی داشته است!  
**سلاح:** وسیله‌ای که آدم‌ها ساختند تا به وسیله کشتن یکدیگر از صلح محافظت کنند.  
**شادروان:** مرده‌ای که می شود پشت سرش همه چیز گفت و از دهانش خیلی چیزها شنید تا روانش به راستی شاد شود.  
**شاگرد:** کسی که برای یاد نگرفتن چیزهایی که باید یاد بگیرد به سختی تلاش می کند.

چهارراه

**دلیل:** کسی که سر سلامت به گور می برد.  
**راست گو:** انسان زیان دیده، دیوانه‌ای در شهر، مرد نامرئی.  
**رتوش:** کلاه‌گذاری عکاس بر سر مشتری! همان «چه سری، چه دمی، عجب پایی» است!  
**زالال:** تعریف آبی است که اول از چشمه می خوردند. بعد گفتند بهداشتی نیست و تصفیه‌اش کردند و کردند توی لوله. بعد همان آب چشمه سابق را کردند توی قوطی و شد: آب زالال چشمه!  
**زهین:** سیاره بیچاره‌ای که با حسرت به زندگی آرام همسایه‌هایش نگاه می کند.  
**زن:** شما بگویید، من چه بگویم؟!  
**زندگی:** عجیب‌ترین معادله برای انسانی که ۷۰ سال

## خاطرات روزانه خانم جی‌کی رولینگ، نویسنده هری پاتر

### شنبه

میلیاردی بفروشه و همه بخوننش.  
 پدرم گفت: «برو بابا، خود البور تویست هم نتونست یه همچین کتابی بنویسه.»  
 گفتم: «چارلزدیکنز بابا، البور تویست اسم کتابش بود.»  
 پدرم گفت: «حالا هر چی. اصلاً ژان والژان.»  
 گفتم: «بابا اونم شخصیت داستان بی‌نویان بود، نویسنده نبود که.»  
 پدرم گفت: «همین دیگه منظورم همین نویسنده‌های بینواست دیگه. تا حالا کدوم نویسنده‌ای به نون‌ونوا رسیده که تو دومیش باشی؟»  
 گفتم: «بابا شما اصلاً تو عمرت کتاب خوندی؟»  
 پدرم گفت: «آره. من همه کتاب‌درسی‌هامو خوندم. اصلاً به من چه؟ کتاب داستان بنویس تا بدبخت شی.»

### سه‌شنبه

مادرم هم اون قدر منو تشویق کرد که در ۴۵ سالگی «ام. اس» گرفت.  
 امروز هم پشت میز تحریر نشسته بودم و داشتم داستان می‌نوشتیم که مادرم اومد تو اتاق. گفت: «آه دوباره داری چی می‌نویسی؟»  
 گفتم: «داستان.»  
 مادرم گفت: «فلاً از این داستان عشقولیا بنویس که مردم می‌خونن. مثل قلب شکسته و بدون اون هرگز و عشق پاک و این جور چیزا.»  
 گفتم: «ولی من می‌خوام قصه به جادوگر رو بنویسم.»  
 مادرم گفت: «جادوگر خوبه؛ مثل جادوگر شهر موز.»  
 گفتم: «مامان تو تا به حال لای به کتاب رو باز کردی؟»  
 مادرم گفت: «نه. کتاب خوندن کار آدمای بی‌کاره. من کلی کار دارم.»

### چهارشنبه

امروز جلد اول هری پاتر را چاپ کردم و مشهور و ثروتمند شدم. دیگه برای نوشتن خاطرات روزانه وقت ندارم. باید شش جلد دیگه از هری پاتر رو بنویسم. پس همین‌جا خاطراتم را به پایان می‌برم.

امروز زنگ اول انشا داشتیم. موضوع انشا این بود که می‌خواهید چه کاره شوید؟ معلم گفت: «رولینگ بیا انشاتو بخون.»  
 رفتم پای تخته و انشامو خوندم: «بر همگان واضح و مبرهن است، من در آینده می‌خواهم نویسنده شوم و داستان یک جادوگر را بنویسم تا پرفروش شود و پولدار شوم.»  
 معلم گفت: «این جادوگره می‌تونه گم شده پیدا کنه؟ فال قهوه بلده بگیره؟»  
 گفتم: «نه.»  
 معلم گفت: «کف‌بینی چی؟ کف‌بینی بلده؟»  
 گفتم: «فکر نکنم بلد باشه. این جادوگر با لرد سیاه و جادوی سیاه می‌جنگه و اونو شکست می‌ده.»  
 معلم گفت: «برو بابا اینکه نشد جادوگر. جادوگری که بلد نباشه فال قهوه بگیره، به چه دردی می‌خوره؟ قصه‌تو نگه‌دار برای خودت. صفر. برو بشین.»

### یکشنبه

دوستام همیشه جزء مشوقین اصلی من بودند. امروز دوستام تا سرحد مرگ منو تشویق کردن. البته فکر نکنید که این تشویق در حوزه ادبیات و نوشتن اتفاق می‌افته. نه. امروز با یه دختر هم‌کلاسی گیس‌وگیس‌کشی و دعوا می‌کردیم و بقیه بچه‌ها هم یه‌صدا فریاد می‌زدن: «رولینگ... رولینگ...»

### دوشنبه

البته این تشویق‌ها تو خونه هم ادامه داشت و همه این تشویق‌ها باعث شد که من شاهکار خودم، یعنی هری پاتر رو خلق کنم. مخصوصاً پدرم خیلی منو تشویق می‌کرد. امروز که پشت میز تحریر نشسته بودم و در حال نوشتن بودم، پدرم وارد اتاق شد. پدرم گفت: «آفرین دخترم، مشقاتو خوش خط بنویس تا در آینده دکتر بشی.»  
 گفتم: «من دارم کتاب می‌نویسم.»  
 پدرم گفت: «چه کتابی؟ کتاب کمک‌درسی و کنکوری بنویس. نون تو این جور کتاباست.»  
 گفتم: «من دارم کتاب داستان می‌نویسم.»  
 پدرم گفت: «می‌خوای خودت رو بدبخت کنی؟ کی کتاب داستان می‌خره؟ کتاب کمک‌درسی بنویس دخترم.»  
 گفتم: «ولی من می‌خوام یه کتاب داستان بنویسم که

## بلوغ زودرس ۲

بزازفسکی

خارجی. طویلہ مامان بزی! اعلیٰ منگول. دیر وقت.

منگول پشت رایانه نشسته و با هدفن آهنگی را گوش می کند. ناگهان مامان بزی وارد می شود.

مامان بزی: «به به، قربون بزغاله خوشگلم برم. برات شیر کاهه آتو! آوردم. داری چی کار می کنی؟»

منگول: «مرسی. دارم درباره یه سری از مسائل مهم با دوستم چت می کنم.»

مامان بزی: «کدوم دوست؟»

منگول: «یره ناقلا. خیلی بافهم و کمالاته. همه مشکلات مزرعه رو با کمک آقاسگه حل می کنه.»

مامان بزی: «چه قدر جالب. با چه زبونی حرف می زنین؟»

منگول: «یره ناقلا زیاد حرف نمی زنه. بیشتر اهل عمله! بع انگلیش تایپ می کنیم.»

مامان بزی: «حالا درباره چی بحث می کنین؟»

منگول: «گفت و گو مومن بیشتر در زمینه بزشناسی و بودن یا نبودن و این جور مسائله. مثلاً دقت کردی هر یونجه ای علفه، ولی هر علفی یونجه نیست؟»

مامان بزی: «نه. خوب که چی؟»

منگول: «لئوناردو داوینچی! هم وقتی که مونالیزا رو می کشید، شاید به این نکته فکر می کرد که موجودات شاد می خندن، ولی هر کس که می خنده شاد نیست!»

مامان بزی: «خوبی منگول جان؟ جایبت درد می کنه عزیزم؟ چرا این جوری شدی تو؟»

منگول: «همین دیگه. چرا حرفامو نمی فهمین؟ هیچ وقت منو درک نمی کنین. همه نواخ در تنهایی زندگی کردن و در تنهایی مردن. مثلاً همون بز دانای پسر شجاع.» بیچاره صدبار به پدر پسر شجاع توضیح می داد: «آخه نمی شه که اسم تو پدر پسر شجاع باشه. خب قبل از اینکه پسر شجاع به دنیا بیاد اسمت چی بود؟»

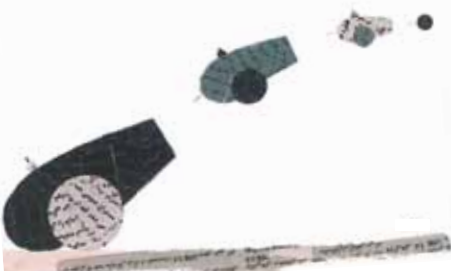
جواب می داد: «من از وقتی یادم می یاد، پسر شجاع بود و منو پدر پسر شجاع صدا می کردن.» آخرم از دستشون سخته کرد و مرد.

مامان بزی: «واووا چه حرفا! بذار اول ساخت سبز بشه، بعد واسه من ادای قوچ دانا رو دربیار. درست حدس زدم، تو دچار بلوغ زودرس شدی.»

منگول: «همیشه تا دو کلمه بع بع حسابی کردیم، گفتین برو جوجه بزغاله، هر وقت بز شدی برگرد. بلوغ ملوغ دیگه چیه؟ اعصابم بهم ریخت. قرص بزوفن یا ادالت بز داریم تو طویلله؟»

مامان بزی: «بمعصع. خجالت بکش. بشین سر درس و کتابت. زیاد به این چیزا فکر نکن. مشکلات سن بلوغه، زود می گذره.»

منگول: «چی بگم؟ به قول معروف این نیز بگذرد.»



م. مداد رنگی

### داستانک

«مسئولیت هر گونه برداشت از این داستانک

بر عهده خواننده است.»

روزی، هر کسی که شما دلتان می خواهد، از جایی که فکر می کنید مناسب است، رفت به همان جایی که تصور می کنید و در همان جا اتفاقاتی افتاد که مدنظر شماست. بعد هم برگشت. شاید هم برگشت که این هم به شما بستگی دارد.

م. مربا

### کار یکلماتور

- عرض عمر به اندازه طول آن دست خداست.
  - عاشق کسی هستیم که تاریخ تولدش را خودش انتخاب کرده باشد.
  - با ارائه فیش حقوقی ام، عزرائیل را متقاعد کردم جانم را بگیرد.
  - به دنبال هم سفر می کردم برای سفر آخرت.
- م. سر به هوا

- فناری وسواسی، از ترس سرطان حنجره، نمی خواند.
- گورکن پیر، پس از پُر شدن گورستان، دق کرد.
- پیرزن تنها از دزد خانه اش می خواهد تا به قصه هایش گوش بدهد.
- خیابان ها در فرار از سکون، پای همدیگر را لگد می کنند.
- پرندۀ امیدوار، تفنگ می خرید و می شکست.

حق تقدم

### نیازمندی های دانش آموزی!

در جستجوی کار

این جانب احمد احمدیان با سابقه ۱۰ ساله در زمینه تربیت شیر، ببر، پلنگ و کروکودیل که دو ماه است معلم مدرسه گل های بهشتی شده ام، بدون چشم داشت به حقوق، بیمه، حق ایاب و ذهاب و بن کارمندی، آمادگی خود را برای بازگشت به شغل سابقم اعلام می کنم... کمک!

کیف پول فروش

الیور توربست